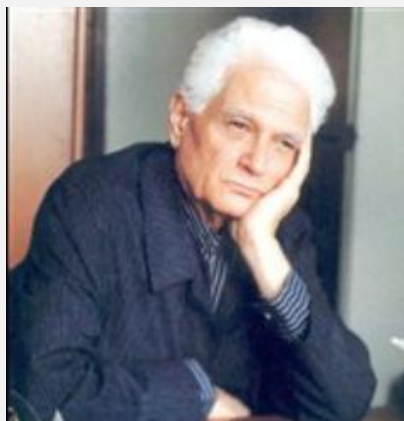


زندگی با متن

ساختارشکنی ازجمله اصطلاحاتی بود که در اوایل دهه 70 قرن گذشته برای نخستین بار در عرصه‌های فلسفه و ادبیات توسط ژاک دریدا -فیلسوف بزرگ معاصر- وضع شد.



ساختارشکنی ازجمله اصطلاحاتی بود که در اوایل دهه 70 قرن گذشته برای نخستین بار در عرصه‌های فلسفه و ادبیات توسط ژاک دریدا -فیلسوف بزرگ معاصر- وضع شد.

این اصطلاح بعدها به دیگر قلمروهای علوم انسانی نیز تسری یافت. گرچه دریدا هیچ‌گاه تعریف روشنی از این واژه به دست نداد اما شارحان آثارش در جهت تعریف آن تلاش داشته‌اند؛ ازجمله کریستوفر نوریس که ساختارشکنی را «نقد نقد» دانست. از نظر دریدا، کل سنت فلسفی غرب بر شالوده‌های متافیزیکی خاص استوار بوده است. در واقع دریدا با ترفند ساختارشکنی در پی به پرسش گرفتن آن شالوده برآمد. ساختارشکنی که ریشه در اندیشه‌های هیدگر و سوسور- زبان‌شناس ساختگرا- داشت، در حقیقت به خوانش دریدا از آثار افلاطون بازمی‌گردد. آنچه از پی می‌آید، برگرفت و ترجمه‌ای است از مطلبی با عنوان «#171؛ ساختارشکنی؛ مد روز یا فلسفه» به قلم «#171؛ دیوید آر. کالر» که نویسنده با بررسی ریشه‌های متافیزیکی ساختارشکنی آن را به آرای افلاطون بازمی‌گرداند.

ساختارشکنی، برگرفته از آثار هیدگر است اما جالب اینجاست که این اصطلاح پیش از هر چیز نقد دریدا از متافیزیک افلاطون است؛ از این رو، برای فهم ساختارشکنی باید نخست خلاصه‌وار به متافیزیک افلاطون بپردازیم: هستی‌شناسی افلاطون کاملاً غایت‌شناسانه و مبین نظامی سلسله‌مراتبی در کل کیهان است. از نظر افلاطون هرآنچه وجود دارد، به یک غایت تغییرناپذیر، نهایی و جاودانی بازمی‌گردد. این غایت معلوم می‌کند که چرا مثلاً دانه بلوط به درخت تبدیل می‌شود و چرا کودکان بزرگ می‌شوند. این دیدگاه همچنین توضیح می‌دهد که چرا دانه‌های بلوطی که رشد نمی‌کنند، انحراف از قانون طبیعت تلقی می‌شوند. در نظر افلاطون تمام هستی، با آن ساختار غایت‌شناسانه کیهانی هماهنگ است. این غایت می‌تواند به منزله خیر یا «#171؛ دال متعالی» در نظر گرفته شود. اگر تمثیل غار افلاطون را در نظر آوریم، خورشید، قلمرو صورتهاست و آنجاست که هستی حقیقی بدون رنگ و شکل، سکنی گزیده و تنها خرد راهبر روح است که می‌تواند بر آن نظاره افکند و هر معرفت حقیقی‌ای، متعلق به آن است. در واقع، متافیزیک افلاطونی معین می‌کند که تجسم مطلق هستی تغییرناپذیر است؛ چراکه هرچه تغییر یابد، نیاز به متفاوت شدن دارد. غایت هستی کامل است و آن را به چیز دیگری نیاز نیست.

با وجود این، هر کس که با زندگانی روی کره‌زمین آشناست، به‌خوبی می‌داند که همه‌چیز تغییر می‌کند. ما محکوم به بیماری و مرگ هستیم، به این دلیل که در قلمرو تنانی جای گرفته‌ایم. جوهرهای جسمانی بازنمایی‌های ناقصی از صورتهای فرازمانی صورتهای هستند. یک انسان بازنمایی ناقصی از صورت ایده‌آل انسان است. یک میز نسخه ناقصی است از میز ایده‌آلی که تجسم‌بخش میزبودن (میزیت) کامل است. میز زمینی به‌طور اجتناب‌ناپذیر زوال می‌یابد، همچون دیگر اشیای زنده که ناگزیر می‌میرند. جوهر، وجود فانی را از آشکارشدن کامل صورت ایده‌آلش بازمی‌دارد؛ مثلاً یک دانه بلوط به درخت بلوط تبدیل می‌شود اما هرگز صورت کاملش را به دست نمی‌آورد. این تقسیم‌بندی هستی به دو قلمرو میرا و جاودان (ازلی) تشکیل‌دهنده تقابل‌های دوگانه در متافیزیک افلاطونی است.

این تقابل، دقیقاً سازگار با ساختار غایت‌شناختی هستی است. در این ساختار تقابلی است که زمین نسبت به آسمان، بازی نسبت به جدیت، امر تنانی نسبت به امر روحانی و نوشتار نسبت به گفتار، ناچیز شمرده می‌شود. بنابراین، در این نظم سلسله‌مراتبی، یک درجه‌بندی حقیقت- ارزشی وجود دارد: هستی‌های بلندمرتبه‌تر در این سلسله‌مراتب، حقیقت- ارزش والاتری نسبت به هستی‌های مندرج در مراتب پایین‌تر دارند. از این رو، صورت میز، حقیقی‌تر از بدل جسمانی آن (میز) است. به‌طور کلی، بازنمایی‌ها ناقص و کمتر حقیقی‌اند. براین اساس لوگوس گفتار زنده‌ای است که حقیقت را آشکار می‌سازد. بنابراین، طبق منطق تقابلی دوگانه، چیزهایی که حضور دارند، حقیقت- ارزش بالاتری دارند نسبت به اموری که غایب هستند.

در تفکر افلاطون و - به قول دریدا- کل تفکر فلسفی غرب، لوگوس با کلام مرادف است. در چنین تاریخ تفکری گفتار بر نوشتار برتری دارد. در کلام‌محوری واژه‌ها حضور دارند، حال آنکه واژه‌های نوشتار تنها بازنمایی گفتار غایب هستند. پس، گفتار(لوگوس) در

متافیزیک افلاطون، مرتبه بالاتری از حقیقت- ارزش را نسبت به نوشتار که در واقع بازنمایی آن است، به خود اختصاص می‌دهد. نوشتار به منزله فارماکون (نوشدارو) «؛فایدروس» افلاطون ما را بیشتر با تقابل گفتار و نوشتار در آثار وی آشنا می‌کند. افلاطون «؛نوشتار» را چون فارماکون (نوشدارو) توصیف می‌کند. فارماکون چیست؟ دلالت‌هایی که افلاطون برای فارماکون برمی‌شمارد با تقابل‌های دوگانه مندرج در متافیزیک وی متناسب‌اند. فارماکون از دیدگاه افلاطون، ذاتا بد است زیرا دارویی است فریبنده و از این‌رو امری است سراسر جادو و افسون و مرتبط با نیرنگ، افراط و نیروهای شرور. طبق نظر دریدا، افلاطون می‌کوشد تا با ارائه چنین توصیفی از نوشتار (یعنی نوشتار چون نوشدارو/ فارماکون) آن را در تقابل با گفتار (لوگوس) قرار دهد.

ابتدا بگذارید نگاهی بیندازیم به هنگامی که افلاطون از قول سقراط هویت نوشتار را با نوشدارو یکی می‌انگارد. سقراط در حالی که کنار رودخانه نشسته، برای فایدروس اسطوره «؛توت» را که سرگذشت نوشتار است، باز می‌گوید: در منطقه «؛نوکراتیس» مصر یکی از خدایان باستانی ساکن بود که اسم وی «؛توت» بود و پرنده‌ای به نام «؛ایبس» در ارتباط با وی مقدس شمرده می‌شد. او میدع عددها، حساب، هندسه، ستاره‌شناسی و بالاتر از همه نوشتار بود. در آن زمان «؛تاموس» پادشاه همه سرزمین‌ها بود. روزی «؛توت» نزد وی آمد و هنرهایش را بر وی آشکار کرد و گفت که آنها باید به مصریان آموزش داده شوند. تاموس از چگونگی کاربرد آنها پرسید و وقتی توت توضیح می‌داد، وی آنچه را که فکر می‌کرد متضمن نکته بدی است محکوم می‌کرد و آنچه را که فکر می‌کرد خوب است، می‌ستود. وقتی نوبت به نوشتار رسید، توت گفت: در اینجا، ای پادشاه! جنبه‌ای از آموزش وجود دارد که مردم مصر را دانایتر می‌سازد و حافظه‌شان را می‌بالاند. در واقع، این کشف من (نوشتار) نسخه (دارو)ی برای حافظه و دانایی فراهم می‌سازد.

با توجه به این اسطوره درمی‌یابیم که مطابق گفته «؛توت» نوشتار، نوشدارویی است که به مردم مدد می‌رساند تا بهتر و بیشتر به یاد آورند و دانایتر شوند. اما چیز خاصی در مورد نوشتار وجود دارد؛ نوشتار یک نوشداروست و در واقع چیزی مرموز و بالقوه غیرقابل پیشگویی است. نوشتار به‌عنوان یک دستورالعمل، ممکن است اشتباه از آب درآید؛ مثل همه دستورالعمل‌های دیگر. در نهایت پاسخ پادشاه تعیین‌کننده است؛ «؛ای مرد هنرمند! نوشتار نسخه بدی برای تقویت حافظه است.» زیرا نوشتار، تنها جامه‌های بدل از دانایی حقیقی را عرضه می‌دارد. آن تنها یک یادآور است؛ یادآور دانایی. نوشتار یادآوری را جایگزین دانایی زنده و اصیل می‌سازد. به بیان دیگر نوشتار مثل نوشدارو بر حافظه تأثیر می‌گذارد و آن را در درونش به خواب فرومی‌برد. مردم می‌پندارند که از طریق نوشتار، معرفت را به یاد می‌آورند، حال آنکه نوشتار تنها چشمان آنها را از صورت به خطوط متوجه می‌گرداند و در واقع امر، آنها حقیقت را فراموش کرده‌اند؛ بنابراین نوشتار چونان یک نوشدارو قدرت تخدیر و فریب دارد. بنابراین می‌بینیم که نوشتار نزد افلاطون با دارو یا نوشدارو همدم است.

دریدا در کتاب «؛نوشتارشناسی» به بررسی معانی متفاوت «؛pharmakon» (نوشدارو) می‌پردازد. «؛فارماکون» به غیر از معنای یادشده دارای دلالت‌های معنایی‌ای چون درمان، مهردارو، زهر افسون‌شدن و نسخه نیز هست؛ حال آنکه در متن فلسفی افلاطون تنها یک معنای آن- یعنی نوشدارو- مراد شده است. دریدا از این نکته به یکی از کلیدی‌ترین بحث‌های ساختارشکنی می‌رسد؛ به این معنا که هیچ متنی، امری در خود فرو بسته نیست بلکه (متن) به بیرون از خود گشوده بوده و معنا همواره از بیرون آن (متن) تراوش می‌کند. برای مثال، همین واژه «؛فارماکون» در متن مورد اشاره افلاطون تنها در یک معنا به کار برده شده است اما سایر واژگان و معناهای هم‌خانواده با خود را به ذهن متبادر می‌کند؛ یعنی واژگانی که در متن فایدروس ذکر نشده‌اند و در واقع غایب هستند اما با این حال به لحاظ معناشناختی حضور دارند.

این فقدان حضور معنای کامل در هر متنی را دریدا با اصطلاح تغایر یا دگرسانی (difference) بیان می‌کند. دگرسانی، فرایند وقفه بی‌پایان معناشناختی است. به بیان دیگر هیچ معنایی، از یک مدلول متعالی سرریز نمی‌شود و هیچ پیوند متافیزیکی‌ای مابین معنای یک واژه و یک معنای مطلق وجود ندارد. به عبارتی، هر معنایی که ما از زبان استنباط می‌کنیم حاصل تفاوت دگرسانی میان واژه‌هاست. برای مثال واژه «؛میز» در فارسی، به این دلیل معنای شیئی چوبی دارای 4 پایه را می‌دهد که از واژگانی چون «؛چیز»، «؛خیز»، «؛نیز»، «؛ریز»، «؛بیز» و... متمایز و متفاوت است. در واقع، «؛میز بودن» امری درون ذات میز نیست. به بیانی دیگر، جوهره‌ای به نام میز بودن (میزیت) نداریم. هر معنایی که از متن مراد می‌کنیم، کامل نیست و همواره فقدان یا خلئی را در خود نهفته دارد. به قول «؛تری ایگلتن» هیچ‌گاه نمی‌توان به معنا و مدلول نهایی رسید؛ معنا در طول زنجیره دال‌ها پراکنده و شناور است. تنها از یک دال به یک دال دیگر می‌توان رسید.

به هر روی اگر متن، چیزی فرو بسته در خود بود و راهی به بیرون از خود نداشت، همان چیزی را می‌گفت که بود ولی هر متنی طبق دیدگاه دریدا چیزهایی را می‌گوید که در آن نیست. ولی سرشت متن چیست که همواره به امور غایب از خود راه می‌برد؟ متن از واژه‌ها تشکیل شده است. معنای کامل، یعنی حضور کامل و این حضور کامل است که دریدا آن را به پرسش می‌گیرد. پس طبق نظر دریدا، معنای هر متن همواره به تعویق می‌افتد و نمی‌توان از هیچ متنی معنایی کامل و ابدی مراد کرد. بنابراین «؛غیاب»، گوهره نوشتار را تشکیل می‌دهد، برخلاف «؛حضور» که عنصر پایدار گفتار است. به نظر دریدا، گفتار همواره در فلسفه غرب بر نوشتار ارجحیت داده شده است.

دریدا می‌گوید نوشتار در سنت فلسفی غرب حکم بلاگردان را دارد زیرا با آنکه در مرتبه فروتری از گفتار قرار دارد اما در همان حال، برای تداوم فلسفه‌ورزی لازم شمرده شده است؛ از این رو، نوشتار همچون خود سقراط که جام شوکران را سرکشید و در واقع بلاگردان دمکراسی آتنی شد، همواره قربانی فلسفه در طول تاریخ تفکر غرب بوده است. دریدا با عطف توجه به نوشتار، زمینه سیلان معنای گوناگون از متن را فراهم آورد. از این حیث، عده‌ای ساختارشکنی را نظریه‌ای اساساً نسبی‌گرایانه و نیهیلیستی دانسته‌اند. با این حال، نمی‌توان انکار کرد که ترفند ساختارشکنی، نظریه‌ای است فلسفی که مدعی است معنای هر متنی ملبس به مجموعه پیچیده‌ای از مقاصد اجتماعی صریح و غیرصریح است. این دیدگاه بر این نکته تأکید دارد که هر خواننده دانایی باید نقاط ناپیدا و پنهان بین خطوط یک متن را بخواند و به این نکته واقف باشد که هر متنی متوجه یک بافت فرهنگی و اجتماعی است و از این رو، کنش خواندن در الگوی ساختارشکنانه، امری والا و مهم تلقی می‌شود.